



همه چیز یک دروغ بزرگ بود

لشک کولاکوفسکی (1927-2009) فیلسوف و تاریخ‌نگار حوزه اندیشه و منتقد سیاسی- اجتماعی بود.

لشک کولاکوفسکی (1927-2009) فیلسوف و تاریخ‌نگار حوزه اندیشه و منتقد سیاسی- اجتماعی بود. او که در جوانی به حزب کمونیست پیوسته و در دانشگاه لودزوی ورشو به تدریس فلسفه و منطق مشغول بود، اندکی پس از روی کار آمدن دولت «؛گومولکا» به انتقاد از نظام سوسیالیستی و فلسفه مارکسیستی زبان گشود. حاصل این انتقادات کتاب مهمی بود با نام «؛جریان‌های اصلی مارکسیسم» در 3 جلد که بیشتر آن را در تبعید نگاشت. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار در حوزه نقد مارکسیسم شناخته می‌شود و تأثیری مجزا در اندیشه‌های پسا مارکسیستی داشته است. او در این کتاب ایده‌های اصلی فلسفه مارکسیستی چون پیشرفت تاریخی، برابری و پرولتاریا را به نقد می‌کشد و سرانجام آرمانشهر کمونیستی را توتالیتاریسم می‌داند. در گفت‌وگوی حاضر که یکی از آخرین گفت‌وگوهای کولاکوفسکی با یک روزنامه‌نگار اسپانیایی به نام پوراسانچز زامورانو است، او به بیان مهم‌ترین دیدگاه‌ها و دغدغه‌های فکری‌اش می‌پردازد. چکیده‌ای از این گفت‌وگو را با هم می‌خوانیم.

•؛ پروفیسور کولاکوفسکی! سهم شما در تاریخ اندیشه، تاریخ فلسفه و به‌ویژه فلسفه دین گسترده بوده است. نظرتان در این باره که به واسطه کتاب «؛جریان‌های اصلی مارکسیسم»، این سهم شناخته‌تر شده، چیست؟ اگر اشکالی نداشته باشد، من این گفت‌وگو را با تمرکز بر این اثر آغاز می‌کنم.

فکر نمی‌کنم کتابم در چنین مقوله‌هایی قرار داشته باشد. کتاب جریان‌های اصلی مارکسیسم، متنی که به‌نظر شاهکارم باشد، نیست. اگر شاهکاری از من وجود داشته باشد، بیشتر دفترچه راهنمای کوچکی با عنوان «؛دهشت متافیزیکی» است. شاهکار نه در این معنا که من آن را بهترین کارم می‌دانم بلکه به این دلیل که در اختیار من نیست و بیشتر در این معنا که من در آنجا تلاش دارم تا پرسش‌هایی را تبیین کنم- کوششی در پاسخ دادن به آنها به خرج نداده‌ام- که به‌نظرم مهم‌ترین پرسش‌ها در فلسفه است.

•؛ اجازه بدهید، کمی درباره ساختار و محتوای کتاب جریان‌های اصلی مارکسیسم گفت‌وگو کنیم. من شخصا آن را کتاب یگانه‌ای برآورد می‌کنم؛ به این دلیل که هیچ نقد فلسفی دیگری از مارکسیسم نمی‌شناسم که توانسته باشد از ریشه‌های آن در دیالکتیک گرفته تا زوالش در بین سال‌های 1950 تا 1970 را با یک چنین غنای معرفتی و دقیق تحلیلی ترکیب کند. به هر حال ایدئولوژی مارکسیستی خیلی وقت پیش از هم پاشید. شما در جایی گفته‌اید که صلاح نبود مارکسیسم را به فراموشی بسپاریم؛ چرا که مارکسیسم به تاریخ فکری و سیاسی سده‌های نوزدهم و بیستم تعلق دارد و مهم‌تر از آن، ممکن است از نو قدرت بگیرد. آیا شبیح مارکسیسم می‌تواند دوباره پیدا شود؟

البته کانون‌ها و جنبش‌های گوناگونی هستند که از سرمایه‌داری نفرت دارند و قصدشان ویرانی سرمایه‌داری و از این قبیل است اما آنها معمولا چیز زیادی درباره مارکسیسم یا ریشه‌های مارکسیستی اندیشه‌هایشان نمی‌دانند. با این حال آنها وجود دارند. فکر نمی‌کنم که مارکسیسم بتواند در شکل گذشته‌اش احیا شود اما نقد سرمایه‌داری و تفکر آرمانشهری عموما هنوز وجود دارد و آشکارا همه پدیده‌های منفی‌ای که هم‌اکنون گواه آنها هستیم، از نو جان می‌گیرد اما من نمی‌خواهم پیشگویی کنم زیرا هرگز نمی‌دانیم که چه رخ خواهد داد.

•؛ چرا شما کتاب جریان‌های اصلی مارکسیسم را با «؛دیالکتیک» آغاز کردید؟ من فکر نمی‌کنم ما بتوانیم منظور شما را از این موضوع درک کنیم. آیا دیالکتیک یک تلاش مشروع است یا یک تلاش خطرناک؟

واژه دیالکتیک تا حدی خطرناک است و در یک دوره تاریخی، دیالکتیک منطق یا بخشی از منطق بود. پس از آن، دیالکتیک با هگل به یک رخداد روشنفکری بزرگ تبدیل شد؛ بنابراین دیالکتیکی که می‌شناسیم، در اصل از هگل به ارث برده‌ایم. فکر نمی‌کنم امروزه هیچ هگل جزم‌اندیشی وجود داشته باشد. با این حال، ما از هگل چیزهایی را به ارث برده‌ایم؛ همان‌گونه که چیزهای دیگری را از فیلسوفان بزرگ دیگر، بی‌آنکه در معنای دقیق کلمه نیازی به پیروی از آنها داشته باشیم. دیالکتیک بخشی از میراث فکری ماست و مسلما مارکس بخشی هم از آن بود.

•؛ آیا به‌نظر شما وجوه مناقشه‌برانگیزی در دیالکتیک هگل یا مارکس وجود دارد؟

من قادر نیستم دیالکتیک را به معنای دقیق کلمه تعریف کنم. کوشش کردم آنچه را مربوط به مارکسیسم می‌شد، در کتاب جریان‌های اصلی مارکسیسم توضیح دهم اما گمان نمی‌کنم که چیز بیشتری بتوانم بر آن بیفزایم.

#8226& آیا شما نظریه‌ای درباره تمامیت‌خواهی دارید؟

نه، من یک نظریه جداگانه درباره تمامیت‌خواهی ندارم اما همه می‌دانیم که چه اتفاقی افتاده است؛ همه می‌دانیم که چه نوع رژیمی تمامیت‌خواه است و ما به اشکال گوناگون آن پی‌برده‌ایم. همه آنها به‌طور مساوی هراسناک نیستند اما به‌طور کلی چپستی تمامیت‌خواهی را می‌شناسیم؛ تلاش برای نیل به قدرت کامل در هر چیزی، نه فقط در فعالیت‌های سیاسی بلکه در هنرها، ادبیات و... و البته به‌ویژه، تمامیت‌خواهی تلاشی است در مالک کردن دولت نسبت به هر چیزی از جمله روح انسانی. تمامیت‌خواهی هرگز به جامعیت خود نرسیده است. شاید دوره پایانی استالینیسیم یا چین مائو نزدیک به آن بود. در لهستان، تمامیت‌خواهی بیشتر در میانه دهه 50 محدود شد.

#8226& با اینکه موضوع ظریفی است، آیا می‌توان بین نظام‌های تمامیت‌خواه نازی و کمونیسم مقایسه کاملی صورت داد؟ فرانسوا فوره در کتابی با عنوان «#171& فاشیسم و کمونیسم» (1994) اظهار کرده بود: «#171& در مقایسه با کمونیسم، در نازیسم شر بیشتری وجود دارد». وقتی که نازی‌ها لهستان را به جهنم واقعی مبدل کردند، شما جوان بودید و بعداً خودکامگی کمونیسم را هم تجربه کردید. نظر شما درباره دیدگاه فوره چیست؟

من با فوره موافقم. واژه «#171& تمامیت‌خواهی» در ارتباط با هر دو رژیم مناسب است. می‌توان پذیرفت که هر دو رژیم تمامیت‌خواه بودند با این حال هم می‌پذیرم که تمامیت‌خواهی آنها از یک جنس نبود. آنها انواع گوناگونی از مردم را جذب خود می‌کردند و از نظر ایدئولوژیک هم از یکدیگر متفاوت بودند. می‌توان هر دو را به‌عنوان تمامیت‌خواه قلمداد کرد. با این همه، نژادپرستی، یعنی اندیشه برتری یک ملت و تلاش برای نابودی کامل ملت‌های دیگر، مثل یهودیان به‌عنوان یک نژاد یا تقلیل نژادهای به‌اصطلاح فروتر به بردگی، همه و همه ایده‌های نازی بود. هیچگاه نمی‌توان گفت که استالینیسیم همین کارها یا چیزهایی همانند آنها را انجام داده است. استالینیسیم، شبیه نازیسم نبود. البته استالینیسیم هراسناک بود اما با آن (نازیسم) یکی نبود.

#8226& وقتی به این موضوع نگاه می‌کنم، متوجه می‌شوم که نه تنها اهداف در ایدئولوژی‌ها بلکه کنش‌های صورت گرفته هم متفاوت بودند. «#171& چیزی» در کنش‌هایی که نازی‌ها صورت می‌دادند وجود داشت. من نمی‌دانم که چه بود و چه چیزی آن رفتارها را در نازل‌ترین حد، دگرآزادترین شکل و خفت‌بارترین شیوه قرار می‌داد. آیا این رفتارها تنها به این دلیل بودند که آنها (نازی‌ها) قصد داشتند که به قربانیان خود شدیدترین رنج را وارد سازند... یا آنکه چیزی بیشتر در آن رفتارها وجود دارد، یک حالت بی‌سابقه؟

خب، ایدئولوژی لنینیستی- استالینیستی، اگرچه در مقام ابزاری برای بسیاری از وحشت‌ها به کار می‌رفت و برده‌داری بود اما مملو از شعارهای انسان‌گرایانه بود. ایدئولوژی هیتلر چنین نبود. بنابراین ایدئولوژی نازی خیلی نزدیک به واقعیت نازی بود تا ایدئولوژی کمونیسم به واقعیت کمونیسم.

ایدئولوژی کمونیسم و واقعیت کمونیسم جدا از هم بودند، همه چیز یک دروغ بزرگ بود. با این حال در نازیسم فاصله میان ایدئولوژی و واقعیت تقریباً ناموجود بود. آنها (نازی‌ها) آنچه را می‌خواستند از پیش ببرند، می‌گفتند. آنها می‌خواستند سلطه آلمان را بر همه جهان استوار کنند و همه «#171& نژادهای فروتر» را به برده‌های خود مبدل سازند. آنها نه فقط هزاران نفر از مردم را کشتند بلکه افزون بر آن، هیچ مدرسه و دانشگاهی برای لهستانی‌ها و دیگرانی که آلمانی‌ها به آنها حمله‌ور می‌شدند، وجود نداشت و اگر هم دانشگاه‌ها و مدارس در لهستان در طول اشغال وجود داشتند، وجودشان غیرقانونی بود. از این رو، لهستان پایان جنگ را به‌عنوان آزادی خود احساس کرد. واقعاً یک آزادی بود؛ با وجود سرکوب به‌ویژه در سال‌های 1948-1954 و هم به خاطر این واقعیت که نهادهای دموکراتیک بازسازی نشده بودند. روزهای بعد (از پایان جنگ) ما دوباره مدرسه‌های لهستانی، دانشگاه‌های لهستانی و کتاب‌ها و روزنامه‌های لهستانی داشتیم. البته سانسور وجود داشت ولی حتی زیر سانسور استالینیستی ما توانستیم کتاب‌هایی را از غرب ترجمه و چاپ کنیم. به هر حال، همه این موارد به هیچ وجه با سلطه نازیسم در لهستان قابل مقایسه نیست.

#8226& آیا شما جذب شدن روشنفکران به مارکسیسم را با وجود بی‌تفاوتی آن (مارکسیسم) به واقعیت‌ها و استدلال‌ها، ناکامی در پیشگویی‌هایش، معیارهای دوگانه ارزش‌گذاری و نخوت اخلاقی‌اش، به شدت مناقشه‌برانگیز نمی‌یابید؟ اجازه بدهید، پرسش را به‌گونه‌ای دیگر بیان کنم؛ چرا بخش مهمی از روشنفکران و فرهیختگان در غرب به لیبرالیسم سرمایه‌دارانه، با وجود آن همه منفعت‌های اجتماعی و اقتصادی‌اش جذب نشدند؟

در سراسر تاریخ انسانی همواره گرایشی به برابری ارزشی وجود داشته است. اندیشه برابری انسان‌ها- این واقعیت که همه موجودات انسانی هستیم و بنابراین در ارزش (انسانی) با یکدیگر برابر هستیم- به این فکر می‌رسد که ما باید در همه جنبه‌ها برابر باشیم؛ اما اندیشه برابری کامل در توزیع کالاها محکوم به شکست است زیرا برابری کامل فقط در یک نظام تمامیت‌خواه امکان دارد و نظام‌های تمامیت‌خواه نمی‌توانند برابری طلب باشند؛ چرا که بعضی کالاها مهم- نظیر دسترسی به اطلاعات و مشارکت در قدرت و... - باید محدود به نخبگان سیاسی باشد. هیچ رژیم تمامیت‌خواهی نمی‌تواند برابری طلب باشد زیرا همواره نیازمند نخبگان ممتازی است. اندیشه برابری‌خواهی، ریشه‌های نیرومندی در تاریخ بشری دارد.